



# شہزاد

علی عبدالرضایہ

شیرکالج حشر

# ترور

علی عبدالرضایی



<http://kalej.net/>

---

ترور

علی عبدالرضایی

طرح جلد: امیرحسین جاویدمهر

صفحه آرا: فاطمه قهرمانی

حروف چین: مصطفی صمدی

چاپ اول: آذرماه ۱۳۸۸

چاپ سوم: آبان ماه ۱۳۹۶

کلیه حقوق این اثر برای نویسنده و نشر کالج شعر محفوظ است.

## فهرست

۲	.....	ترور
۱۱	.....	سبزیری
۱۴	.....	امام حسین
۱۷	.....	تابستان ۶۷
۱۹	.....	کبریت
۲۱	.....	کلمه
۲۴	.....	شعبان بی‌مخ
۲۸	.....	صمد
۳۱	.....	طناب
۳۳	.....	جمهوری بدن
۴۱	.....	اهل هوا
۴۳	.....	رادیو ندا
۴۵	.....	سکانس
۴۷	.....	دیسکو
۴۹	.....	حسین منزوی
۵۱	.....	شهر
۵۳	.....	شطرنج خون



## ترور

از دور پدرت را خاک کنی  
اشک‌های مادرت را پاک کنی از دور  
و در کافه‌ای که می‌توانی به تنهایی شبیخون بزنی  
با گریه‌های خانه چت کنی  
دوربین بزنی از دور  
مادر سه پله بالاتر از همه عین ماه آن بالاست  
به مهسا که لب می‌زند  
می‌رود سراغ مهتاب  
و رفتارش که سردرد دارد هنوز  
اجرای جای خالی من  
در آغوش چند زن است  
به خانه‌ای که قدغن است

همه طوری می آیند

که من رفته ام

ماتم گرفته ام

ماتم کرده اند کلماتم

در لنگرود

پای پلی که از دویدن اسب تر است

پدرم را کشتند

پدرم را کشتند

اما

فقط در لنگرود

و گرنه هر ساله از من دارد

یکی می کند می رود

جمعه خانه ی سیاهی ست که قتل عام شد

و خانواده ایرانی که در خانه اعدام شد

از وقتی که لای حوا شانس آوردیم

و آدم بابای انحصاری آدم شد

عیسا را در کلیسا گذاشته ایم

تا قهرمانی که لای زن ها مخفی ست

فوری ظهور کند

و مرگ را که از اسب جلوتر است

از خانه دور کند

پای پلی که از بس پدر کم است

عیسی بن مریم ست

طوری خودم را می‌رفتم

که شهرم خجالت بکشد

نه این که بی شرمی یهودا شود

در جاده گرگ بریزد پدر بکشد

باید سکوت کنم

که سگ هارتر نشود

به خانه عوعو نزند باز

و خون‌ریزی که لای ماده آماده‌ست

فرصت کند

زخمی به صبح بزند

حالا که اسب اصل

و مرگ داروغه‌ست

با وضع ناگوار چشم‌هایم

که دریای کوچکی برای شنای قورباغه‌ست



اگر خطر نکنم چه کنم؟

با چند گلوی اضافه هم دیگر نمی‌توانم این بغض را که گلوبندِ من ست پناهنده کنم

مرگ به سوگم نشسته چارزانو

به زندگی من دیگر کمک نمی‌کند چاقو

بطری چنان پُرتست

که دیگر شراب ندارد

و زخم که عمق خراب دارد

چنان کاری‌ست

که از رگ‌های مستم تلو تلو می‌گذرد خون

اونی که می‌بابا بو

اونی که پیل آقا بو

اون که رفیق راه بو

اون که همیشه پا بو

همه مره جا بنایی

همه مره تنها بنایی

تنه‌ایم

تنه‌ایم

تنه‌اتر از...

کاری تر است این کوچه از چاقو

این خانه از بازو

این درد

یک مردِ دیگر طول می کشد

این مرد

یک جای دیگر قد

جاده از هر طرف پدر دارد

و مرگ که مقصد زندگی ست

قهوه‌خانه‌ای بین‌راهی ست

که فانوس دارد ولی تاریک

چای تلخ در استکانِ کمرباریک دارد

ولی شیرین

چون نوحه از صدای فرهاد می‌ریزد

یه دسه سینه‌زن این ورِ کوچه

حسینم وای حسینم وای می‌خونن

یه دسه سینه‌زن اون ورِ کوچه

علم‌دارِ رشیدِ من کجایی...

مثل ملتی که از حسینِ شهید

به جا مانده‌ست شهری

از خانه‌ای کوچک

ته جاده‌ای

که در جایی پرت جا مانده‌ست

ملتی که مثل یک کبریت کشورش را آتش زد

بسترش را کشت

و همسرش را دریا کرد

زنده باد باد که بود اما دیر

زنده باد کویر که دریا ندارد

و مادر

مادر

مادری که دیگر نمی‌تواند

لب‌هایش را به گونه‌ام سنجاق کند

جاده از هر طرف سفر دارد

و من که پرده‌ی نیمه‌پاره‌ی سهرابی در شب زفافم

خون پدر نریخته‌ام که حقیقت کنم لافم

در مهلت مانده تا وفاتم

مثل کفشی که بندهایش باز شده باشد

چنان لاتم

که می توانم برای قاتل

که قدی قطور دارد

انگشتِ شصتم را بیل کنم

شما بگویید آخ!

و احتیاط کنید

خدا بزرگست **هلویا**

پدر نمردهست **هلویا**

و عشق

چون قلبه با گوشتِ آبِ علیه قیمة با ریختِ گاو هنوز آمادهست

مریم علیه مجدلیه

لیلا علیه لاو نیست

و لا اله الا لاو

فریادیست

که از فردا پسر دارد

کوچه در هر خانه پدر دارد

و آقا

پرستاری

که مخصوصن

و بیجاری که بی امضای من نمی‌رسد به فروش

من وارثِ داغِ توام پدر!

باغِ ت را بخوایم چکار

بده برادرِ مالِ ت را بخورد

و دامادت که با خواهرترین خدا می‌خوابد

حالش را ببرد

چون لشکری کشور از دست داده‌ام

بستم گم شده پیدا نمی‌شود دیگر

مثل طلوع آمده پشتِ غروبِ رفته‌ام مادر

تو لااقل ابره‌ایت از روی کوه کربلا جارو کن

برف را که بر بام من انبار شده پارو کن

گریه نکن

این که باشی و فقط نگاه کنم در چشم‌ها

هنوز بیشتر از کافی ست

این که در نمازت اللهُ اکبر کنی برام در سجده و برات کرم بریزد اللهُ اکبر مدام

**الله اکبر!**

تنگ غروبی که از سرازیری پنج‌شنبه دارد می‌رود پایین

دوباره حلوا

دوباره خرما چرا نمی‌کنی خیرات؟

هیئات!

که تابلوی نیمه‌کاره‌ی نقاشی در شب زفافم  
و تا دلت بخواهد آن‌قدر لافم  
که نمی‌توانم آدمِ پدرداری نباشم  
حتی یک‌شنبه‌ام را مجبور کرده‌ام به کلیسا بروم  
پیشِ پریرسا در ردیفِ چندم بنشیند  
و مدام

به مهسا که عیسای ماده‌ای‌ست چشمک بزند  
دیگر آدمِ وقتی که بودم نیستم  
وقت نمی‌کنم

و هر وقت نمی‌کنم وقتِ کردن‌ست  
دیگر آدم... آه و دم... اصلن آدم نیستم!  
شما اگر هستید؟

فقط بگویید آخ!

## سبزی

رودخانه‌ای در خیابان‌ست

یک میلیون

دو میلیون

سه میلیون صدا در جریان‌ست

و مسجدی که پایگاهش پشت میدان‌ست

آن‌قدر که جمعه دیده

جمعی چنین ندیده

ترس برش می‌دارد

و لوله‌ی تفنگ را از پنجره می‌کند بیرون

که مانده چادر بزند

پهلوی پسری آستین کوتاه

یا مردی را

که مجبور شده با دخترهاش

سر پیری

از خودش بزند بیرون

از این بیش تر آدم که موسای خیابانی شده باشد کسی ندید

از این پیش تر نیل

که در میدان بریزد جوان

میدان آزادی جانست

و ماشه که دیگر حیرانست

لوله می چرخد پی شکار بین آدمها

پیدا نمی کند

و در می کند تیری هوایی

که جای خدا می خورد

به یک تکه از سیاهی

در کلاغی خانگی

که آن بالا سر سیمها خستگی در می کرد

یک تکه سرخ می افتد

سر سبزهها که از غارشان زده اند بیرون

و بال سیاهش را باد می برد

می دهد به گل دسته‌ی مسجد که اختراع بیخودیست

تفنگ که ساخت یکی از کارخانه‌های خودیست



جا می خورد

و مثل من جا می زند

وسط شعر خوش ساختی

که پایانش دیگر از من ساخته نیست

## امام حسین

بلوط پسرعموی من ست  
و لوت باسن دوستِ هلویم که مو ندارد  
با زیربنایی که لیلیان دارد  
کسی می‌تواند ادای الاغ دریاورد  
که رعد و برقش بر آسمان خط بیندازد  
من نیستم!  
هنوز پشت پنجره‌ام  
پاکش می‌کنم نه بای بای!  
بر نمی‌آید از من آفتاب  
بعد از این همه لندن‌گردی  
نمی‌آیم یک‌هو پشتِ کوهی بشوم  
خر که نیستم  
ابر را دوست دارم

که می‌تواند کلاهی سرِ قله بگذارد

پس شانه خواهم داد

به اجسادى که در پیش‌ست

اگر این گریه این گریه اگر امان بدهد

آن‌قدر کرده‌ام های‌های که صورتم را از توی دست‌هام بکنم

با این سوخت‌هایی که من بر بدن می‌زنم

فولکس هم که باشم راه نمی‌افتم

لمحه‌ای از یک زن تازه کامیونم می‌کند

چرا که نه!؟

با چشم‌هایی که فرستادید

گریه‌ام زیر ماشین رفت

حالا باید بخندم یا نه؟

این جنازه‌ی ظهرست زیر آفتاب، زهره نیست

یک حضرت و این همه ناموس؟

خاموش کنید آن فانوس را

به هر جا بزنید

سگ داد می‌زند

خوک‌ها را حلال کنید

که عمری رسیده‌ایم به!

ولی کو؟

کجاست رفیق؟

درباره‌ی چپ‌ها راستی‌ها هنوز روراست نیستند

دوستان دوباره حق را گرفته‌اند

بالتر از بادبادک رفته‌اند

سوار ماشین یک انقلاب دیگر شده‌اند

که به آزادی برسند

یا امام حسین!؟

## تابستان ۶۷

ما همه در سرگذشت هم غلت می‌زنیم

ما همه در گذشته‌ایم

گذاشته‌ایم

که همسرت در عزای تو بنشیند

و در ازای تو فردا بیاورد پسری

که بیست و یک سال بال بزند

تو را برود

که بیاید کمی به تو

ولی نشود

بخورد به دیواری که در گم کرد

هی بال بال بزند

و ضدِ حال بزند

به مادرش

مثل تو

که بیست و یک ساله بودی

مثل پدر بیست و یک ساله‌ات

که بیست و یک سال پیش

بیست و یک ساله بود

و دیگر نبود

که با او بروی

تو به او رفتی

مثل خرداد هشتاد و هشت

به تابستان شصت و هفت

ما همه در سرگذشت هم غلت می‌زنیم

## کبریت

اگر این باران بند می‌آمد  
و در خیابان شسته نمی‌شد خون  
اتوبوسی که سبز کرده‌اند  
چشم همه را روشن می‌کرد  
و دیگر کسی ساده نمی‌شد  
آوازه‌ی جاده نمی‌شد مثل من  
مثل من که از ایران پیاده شدم  
همه این جایند و آن‌جا نشسته‌اند بر کُرسی  
پای بی بی سی  
و منتظرند  
این رادیو که روشن است در اتوبوس  
ما را سوار کند  
مثل چوب کبریتی

که درهم و برهم شده باشد در قوطی

ایستاده‌اند و عده‌ای

که با صندلی خو گرفته‌اند

گوش به فرمان نوحی شده‌اند

که به خشکی نمی‌رسد

همه بمبی در سر کار گذاشته‌اند

و منتظرند

بغض بغل دستی بترکد

که آتش بگیرد

چوله‌ی کبریتی در تبریز

و اصفهان که نصف جهان نیست

به راننده‌ای ایست بدهد که پشت فرمان نیست

باران لندن امان نمی‌دهد

اتوبوس قوطی کبریتی ست

که همچنان لیز می‌خورد

بر خیابانی خیس!



## کلمه

کلمات سرخ شده در تابه

تابع ما نیست

بوی چرب کلمه

چون دلمه

ترک‌ها را سردماغ می‌کند فقط!

مایی که توی باغ

اهل اتاق نبودیم

خدا را ترک کرده بودیم

که عرب‌ها را ترک کنیم

نه این که بعد از این همه بعد از تاج عمامه بگذاریم

و بگذاریم

این نیز بگذرد...

بر درختی که بالا آوردند

برگی در کار نیست

خیل عظیم کرم شاخه‌ها را سبز کرده‌ست

مشت‌ها را باز کنید

در این شعبده بازی نکنید!

که از این همه آفت

اگر عاقبت عافیت معاف نکنیم

اگر آفت را

دوباره پیف‌پاف نکنیم

راستی چه کنیم؟

شما بگویید!

من بهترم در این انتخابات

یا من

که در ما نشسته‌ی و نیازی ندارد به رأی؟!

حالا که سربالا رفته از ما سال

بی خیال!

حالی

مالی نمانده با چه حال کنیم؟

دربند این اسفند که چادر سرش کردند لخت بشو نیستیم

این دخترِ تازه‌رس هم که می‌گویند بهار نیست

پتیاره بیوه‌ای است

تجاوز کرده نامردی به میوه‌هاش

سیب‌ها پای درخت پلاسیده‌اند

سبزی درکار نیست

برگی نمانده آن بالا

خیل عظیم کرم

شاخه‌ها را سبز کرده‌ست

## شعبان بی مخ

دیشب که رهبر در ماه نشسته بود

و الله اکبر رفته بود بام

که تا کله‌ی سحر

شعبان بی کله‌ای به آقا حال داده باشد

چو افتاد

شیطان جیم شده

خدا تسلیم

من مسلمان بودم

«قبله‌ام یک گل سرخ»

که لای پاها سبز می شد

ولی نمی شد!

تبر برده بودم به قصد قطع یا یقین نمی دانم!

یقین نمی دانم که حاجی بود یا جی جی

آقا بود یا بسیجی

که شخصن لباسش مшти شد

تا مادری مدام بخواند دشتی

خواهران در کوفه مسجد غبار می دادند

و جای سلمان فارسی به عمّار می دادند که عندِ بت پرستی بود

دستی کشیدم بر گیسوان شلال و الحمدالله بلال که آماده شد

گرماگرم به دندانش گرفت

خواهری حلال

که عایشه می رفت در چادر

فاحشه می آمد

عینهو پامندر

که قاطی قضا و قدر شده باشد

در ساندویچی حبشی!

بالاخره هی آمد و آن قدر رفت این حشری

تا محمد شدیدن شهید شد زیر آر پی جی

دلم گرفت از آن همه ظلمی که زل زده بود به زلفِ بسیجی

طفلی فهمیده بود

و سیزده ساله زیرِ تانک رفته بود

تا زور بگوید سی سالِ آزگار

دین هزار و سیصد ساله‌ای که نصفِ اصفهان هم نیست  
خلاصه مردم توی تهران و من بینِ دو رانِ تظاهرات کرده بودیم

بسیجی تیر آر پی جی و ضدِ حال می‌زد از بالا

ندا بال بال این پایین

زخمی عمیق لای پاهاش گلی باز کرده بود

که قبلن قبله‌ی ما بود

زمین سرخ

آفتاب سرخ

سهراب که اعرابی شده بود از خجالت سرخ

و گل که از بس چکیده بود

دیگر سرخ نبود

خسرو بود

که حالا ندا آمده بود

مثل سگی که روی سّجاده افتاده باشد

دشمن داغ جمعه واق واق می‌کرد

و مردم که اوراق شده بودند دیگر

دیگر اوراق شده بودند

اگر این هفتاد میلیون حرف ورق نمی‌خورد

به یقین

شعبان بی لباده‌ای که بسیجی شد

دوباره در کوزه

آقا به دریوزه

و سگ که قلاده بر باد داده بود

به زوزه نمی افتاد روی سجاده!

## صمد

برای ماهی سیاه کوچولو  
که لو رفته بود در ماندآب  
نهنگ مخفی گاه کوچکی بود  
که خیانت کرده بود به رود دریا آب!  
و گرنه فیلی که می گذشت از بلخ  
به قونیه هرگز نمی رسید  
و خدای جوی حقیری می شد  
که این گونه می گذرد آرام تنها تلخ!  
مگر می شود خیانت نکرد به خلق  
و مثل صمد که نصف یک کودک بود  
این همه تنها بی فردا تک بود؟  
بیهوده آدم برای فردا فال می گیرد



هنوز روز مثل گوز می‌گذرد  
و من هنوز به فکر آن شعرم  
که در سطرهای سرگذشتم  
برای خلق ننوشتم  
شعر مرا خیانت خلق می‌کند  
و گرنه من که خائن نبودم  
در چشم‌های آب‌دیده‌اش  
نهنگِ مضحکی بودم که نمی‌دانست  
شنای در فنجان می‌کند  
نه یک جفت چشم که دریای مادرزادم بود  
برای این‌که قالم نگذارد  
و با خیال راحت فالم بردارد  
قهوه را سربالا رفته‌ام ترکی  
بعد هم در سوراخ فراخ فنجان  
اثری خلق کرده‌ام با انگشت  
که در سرنوشتم انگشت کند به آسانی  
همان دریابانی که چشم نمی‌دواند  
مگر بر آبِ دیده  
نوحی نمی‌راند در دریایی که ته کشیده

و یک کشیده می خواباند

در گوشم و نمی داند

نهنگی که در من می کند شنا

توی هیچ فنجانی نمی گیرد جا

## طناب

شاکی می شود سگم  
اگر بخوانم ت سگِ پیر  
و سگ کُشی بگذارم و غلاف کنم این شمشیر  
پس یکی بیاید  
به من بگوید  
چگونه تا کنم با ناتو  
رهبری که دلبری بکند با گریه  
وقتِ دار که سر برسد  
قِر هم می دهد برای بسیجی ها  
پس یکی بیاید  
به تو بگوید  
که از ترس آر پی جی  
دیگر کسی کم نمی آورد سینه

از رو نرفته‌ای ارباب!؟

به خدا تحقیر می‌شود طناب

اگر که در آزادی

حلقه‌ای دور گردنت در نیاید از آب

از این همه خونی که ریخته‌ای در نهر

خامنه شرمنده‌ست

بعد از تو نامش را عوض می‌کند این شهر!

## جمهوری بدن

روزگار غریبی ست نازنین!

روزگار غریبی ست

جوانت را می پایند

اگر که رفته باشد روی بام بر منبر

دهانت را می گایند

مبادا که گفته باشی الله اکبر!

روزگار غریبی ست

خدا بر بام خانه‌ها از کون آورده و فردوسی

که از کشک شاهنامه می سازد

دیگر به هیچ مادرجنده‌ای دل نمی بازد

مثل مردی که در خواب زنی رفته باشد

خوابیده باشد با او

و ناگهان از خواب پریده باشد زن

از خانه بیرونم کرده‌اند

که راه بیفتم پشت سر مردم

به دیوارِ کوچه‌ای بگذارم سر

و گریه دیگر امانم ندهد

که این شعر را بنویسم

خوشحالم!

خوشحالم که مردم هنوز آیه می‌خواهند

خواهشِ خواجه‌ای دارند

خایه می‌خواهند

خوشحالم که می‌خواستیم و نشد

می‌خواستم و چه شد!

تا وقتی سایه‌ام بر سرش بود

تنش کبود بود

چراغ که خاموش شد

جیغی کشید و هر دو خونی شدیم

اگر گناهش صغیر نباشد

هنوز حاضرم

تخت‌خوابم را بدهم

به زنی که یک شب مرا سه ماه کامل بُکشد

من عاشقِ گناهم کاکو

علی‌الخصوص کبیرش!

برای احقاقِ جمهوری بدن

حزبی یک تنهام

حتی ننهام که دست دعایش عالی‌ست

دیگر از پسِ آسمان بر نمی‌آید

از وقتی که یادم می‌آید

در صفحه توی رخت‌خوابم کارِ سیاسی می‌کردم

پدرم که برایم می‌مُرد

برای من بالاخره مُرد

عمویم شلاق خورد

جانش را سپرد

که من خایه‌ام را امتحان کنم

در شعرهایی که تازه می‌گویند سیاسی شده

نه که ابری دوخته باشم به سقف مسجدها نه!

این مردم همیشه این‌گونه‌اند

درد دارند

به فردای خود هم بدهکارند

و حقیقت

که دستش نمی‌رسد به دروغی که ما زندگی می‌کنیم

هنوز شبِ پاکوتاهی‌ست

که قدش نمی‌رسد به روز

و گرنه در حرف که نمی‌شود بمب انداخت

دست خر کو تا برسد

به خرمایی که بر نخل باقی‌ست

کافی‌ست

زنی دو بمب عمل نکرده در سینه‌اش کار بگذارد و با دو چرخه از میدان آزادی بگذرد

تا مردمی پشت سرش انقلاب کنند

کافی‌ست یکی به جرم من قدم بزند

و کافرش کنند

روزگار غریبی‌ست نازنین

بیهوده از چُسانِ فِسانت در روز بیگاری نکش

بیا مرا سوا کن و سیگاری بکش

چرا به دویدن که زیر باران است

به جرم من گیر می‌دهی

من دیرم!

دورم که در پارتی زنی به آن‌جام دست زد



تو یک دستی زدی

و من توی سرم

وای همسرم

باید بی خیال شویم

مردم به خیابان ریخته‌اند

بیا دست به دست هم بدهیم

اتاق را بغل کنیم

و در تخت خواب متحد شویم

ما مسلمانیم

باید به جای اذان

پنج وعده با تو خیرالعمل کنم

درست سر ساعت خواب

روی نماز صبح، شاش!

و حتی دعا کنم این بار

جاسوسی کمرباریک‌تر از نگار بفرستند

لب‌های شدیدم جا خورده‌اند بیا بخوریم

بوی غذای مرغوب زنی نسبتن خوب

آشپزخانه را خوردنی کرده

چه پنیری!

تا سیاسی تر نشدم یک کره دیگر بفرستید

باکره‌ای

که از پشت شنای قورباغه کند

امروز خانه‌ام متاهل است

و یک فاطمی بهتر از کماندو نیست

باید به ناخن‌هایش که کوتاه نمی‌آیند

به موهایش که موجی شده حتی به قد بلندش آب بدهم

از بس کلاس گذاشتند برام

دبیرستان شده‌ام

قطاری بانداپیچی شده‌ام که من ندارد ترن ندارد

در این ایستگاه متروک بدون پیراهن چه کنم؟

سیرابم نمی‌کند هیچ پستان‌داری

بیا در این برهوت استان‌داری

من و تو باید همه را باری کنیم

و این لایحه را بگذرانیم و بگذاریم

از لای تو این رایحه بگذرد

من و تو باید ما را تصویب

و از گوشه‌ی لب‌ها آن قدر شیشه‌خرده بریزیم

که این پنجره‌ها خجالت بکشند؟

باید این لب‌ها را که جا خورده‌اند بخوری

چنین پسری که منم

حتی به خوابت هم نیامده باشو!

مثل خدایی خانگی که متاهل شده از کون آورده‌ای

و در دو سارِ سیاه که بر چهره‌ات نشسته مُرده‌ای

دورش کن!

کورش کن!

امروز کارش درست است

فردا دقیق!

همیشه با دختری می‌خوابد که نه ماه بعد

دو تکه می‌شود

پسری که مفتی هم به کار نمی‌آید

از وقتی که یادم می‌آید

در صفحه توی تخت‌خوابم کار سیاسی می‌کردم

هنوز روی کارم

محافظه‌کارم

یکی بیاید به نبض من دل بدهد

من تشنه‌ام

گرسنه‌ام

یا عاشقم که این همه سیگار می کشم!؟

حتمن یکی ده پوند داده به این «بارمن» که من مستم

سرگیجه ام را گرفته ام در دستم

و می توانم در کوچه ها پرکنده راه بروم

بزنم زیر آواز و کسی نگوید سگ مستم

این جا مرا خوب می شناسند

و می دانند

که حالم خوب است

خوب!

## اهل هوا

سهراب را

افراسیابی به رستم فرستاد

نه اعرابی

که موسوی شده‌اند در عام الفیل

خمین خامنه اسرائیل

بنی‌هاشم اعضای یکدیگرند نه ایرانی!

خائنی که امامت می‌کند بر جمعه

سفیر همان خلیفه‌ی اموی‌ست

نه بومسلم خراسانی!

سبزی که سجاده شود

جاده نیست

سفره‌ای‌ست

که پهن می‌شود برای رفسنجانی

جمعه را باید در خیابان خواند

به خیابان برد

نه پشتِ پیش‌نماز

که عمّامه تاج خواهد کرد

مابینِ این مسلمانانی

از امام حسینی که در شماست

برای این که به آزادی برسید

باید از انقلاب گذشت

پس اللهُ اکبر علاج نیست

پیراهنی که بر بام آویخته‌اید

هنوز همان حلاج‌ست

که اناالحق می‌زند هر شب

بی‌خود خدا خدا نکنید

که راه به ده نمی‌برد

موسایی که مدعی شده بی‌عصاست

به نیل نمی‌زند

به درد نمی‌خورد

گرگ‌ست

که در لباسِ میش گله می‌درد!

## راديو ندا

در پيچ‌های بين شهري پيچ مي خورد

و راديو به تيتهاي روزنامه خط مي داد

- جا شو محمد درياي ده ساله را به مردی عرب فروخت...

- در جزيره يك دختر كه جانمازش را باد برد...

- پرچمی را كه جای كهنه باسن بچه بردارد - هيچ دستي برنمی دارد

چشم‌هايش آبی مایل به دريا بود

قادر نبود تا عصر فردا را ببیند

راننده جفت رودخانه در شب فرو می رفت

و دريا كه در تيترا قبلي آمده بود

پرنده‌ها را كه روی رودخانه هفت می شد

از چند بیش تر نمی شمرد

يك

دو

سه

چهار

و هنگِ سربازان یکی یکی صف شد

دریا روی چرخ خیاطی

و جاشو محمد از راه تیرباران رفت

نه روزنامه آن روز را نوشت

نه در خبر دریا رفت

- دختری که موهایش را در پنجره آتش زد...

- مردی نماز را لای سجاده پنهان کرد...

- مسافران گرمی! برف تمام بندر را کفن کرد

نه راننده دور زد

نه دریا که می داند

هرگز نمی میرد

دختری که با تفنگ کشته می شود!



## سکانس

دو صندلی که روبه‌روی هم نشست

دوربین

دوباره منصرف شد و نشد که بی خیال لانگ‌شات بگذرد

سفید شد

سیاه شد

سراسر سیاهی و سفید پرده را دوباره رنگ کرد

که صندلی روبه‌روی خود نشسته باشد و به محض عطسه کرده باشد کسی که داد کرده کات!

سکانس بسته باشد و حوالی خیال یک

یکی که بی خیال کوچه می‌گذشت

به دوربین که لانگ‌شات می‌گرفت

رسیده در نمای زندگی سیاه‌لشکری کند

و دیگری که روبه‌روی صندلی نشسته بود

کسی نبود

به جز کسی که با کسی نبود

همه سیاه‌لشکرند

برای دوربین چه کار می‌کنند

همین که می‌تواند از چه دور لشکری بیاورد به قصد کشت تا دوباره زندگی توسطِ بهانه‌ای که از خیال

دو به دو گذشت...

چقدر بد گذشت

به جز کسی که هیچ‌کس نبود

در این قمارخانه‌ای که هرچه باخت می‌برم!

همه سیاه‌لشکریم

## دیسکو

تو خوب می رقصی قبول!

خوش استیلی درست!

اما آخه گاو کردار

این که دیسکوی هیجده ساله هاست

سر پیری و Teenagery!

دست بردار!

من که شاعر به شرط چاقو نیستم

الان چپ می گم

فردا راس می رم

اینه زندگی م

من اگه نخورم

من اگه نکنم

پس چه کنم که بعدش نگی

علی نکردی

علی نگفتی ها؟!؟

## حسین منزوی

با بغض فرو خورده‌ای که در حلق مانده باشد

صدایی که انگ خورده باشد

و سرودی برای خلق خوانده باشد می‌خواند

از کنارش گذشتید و برنگشتید

جاپای این صدا را در گلو ریختید

و آخرِ یک میهمانی الکلی آنقدر سربالا رفتید که بالا آوردید

به عنوان کافری از پیاده‌روهای تهران دورش انداختید

که در سوگ هرچه باختید آذری بخواند

به‌نام زن‌باره از کاباره‌ای که در حزب احداث کرد اخراج شد

که در سیمت‌های ساقی دوباره باقی بماند

این هم ماست خیار! نوش!

بطری را که بالا می‌برید

به یادم بیاورید

خون من ست که می خورید

جان من ست که می درید

نامی به عنوان این و آن از من چرا می برید؟

شرووری در ایران نمی پاید

کافری به یونان نمی آید

کفر من دین من ست

پاشنه‌ی آشیل من زن ست

کسی نمی داند!

## شهر

کوچک نمی شود هیچ شهری

مقصد نمی کند جز در خود

در جاده جا نمی ماند

به جایی نمی رود نمی رسد!

جاده های بین شهری مقصرند

که بزرگش کرده اند

بیرون رفته اند از خود و بیرونش کرده اند

من جاده های از تو به خود رسیدنم

خروج نمی کنم از شهری که تو باشی

همیشه در حال واردم

که از جاده بسته واکرده باشم

در جاده های بسته بازی کردن

به جاده وابسته باشم

هوای باد کرده‌ی روستایی در شبِ ساده مانده‌ام

ماشین قراضه‌ای لب جاده مانده‌ام

پای پیاده تا چند شب کنم

که دستی در تو بند کنم؟

جاده که جا می‌ماند

ده می‌رسد به شهر



## شطر نج خون

به من گفته‌اند اگر اسمش بیاورم اوضاعش وخیم‌تر می‌شود ننویس!

به من گفته‌اند که رسمش نیست!

گفته‌اند و نمی‌دانند اگر ننویسم و پیش آید آن پیشامدی که نباید بیاید، دیگر کسی نمی‌آید به اندوهم

رنگی بزند، زنگی بزند گاهی و چتی کند شبانگاهی و بخندانم برای خندانی که در رستورانِ مادرش

دختری می‌کرد

از گل فروشی معروفِ گلستان لیبی آورده بود عینهو غنچه!

تنش مثل آبِ نخورده‌ی لیوان وقتِ تشنگی

پستانش دخترخاله‌ی انار بود

و گونه‌هایش دو گوجه سبز رسیده و نارس که گاهی فامیلِ مادری

هلو می‌شد

هلو نکن آن لب‌ها را خندان!

چشم‌های من دیگر اشک ندارد

می‌توانم زبانِ سرخ‌ت را لواشکی ترش لب کنم

دیگر از بکتاش هم این کودکی‌ها بر نمی‌آید

خیالش دیگر نمی‌تواند لیسش زده بر هوس‌های من ریاست کند

داستانش

طالب آن دوستِ رنگین پوست هم نیست که با تویوتایی نوک‌مدادی بدون آن‌که ویراژی بدهد تند

می‌گذشت و نمی‌گذاشت ژیان بدبختم دود بخورد. حتی از گیلان کمرباریک شرابی که یکهو بشود

سربالاش رفت، دیگر خوشش نمی‌آید.

و من که قطره‌قطره و نم‌نم دارم تمامش می‌کنم، دیگر آن‌قدر نامی نیستم که رایگان لختش کنم

برای دو چشمِ درخشانش

رانش

سفتیِ پستانش

برای بلندیِ گیسوانش هم فاکتور فرستاده بودند

و تخفیفی نداده بودند بابتِ سرخ‌پوست‌هایی که داشتند حمله می‌کردند

چه روزهای درندستی بود، تیمارستانی در کیش بودیم! حالا ولی بیمارستانی در پیش داری که مجبوری

فقط سقف‌هاش را بچری.

شاید پرستاری گیرت بیاید و باز خندانیش کنی جوری که از گوشه‌ی لب‌هاش خرده‌شیشه بریزد،

طوری که پنجره‌ها خجالت بکشند از فرودگاهی که داشتید به تبعیدم می‌فرستادید.

تو هم چنان می‌خندیدی، گرچه اشک‌هایی که صورت داده بودی مزاحم بود!

خیلی‌ها نیامده بودند، تو از همه بیشتر بودی خیلی!

راستی هنوز هم آن همه فیلمی؟!

یا حال نداری، خسته‌ای! دل شکسته‌ای!

می‌دانم!

همه یک طورهایی عوضی شدند

اما تو عوض نشدی!

من هم هنوز همان من کوچکی هستم که اشتباهن بزرگ شده!

اگر بخواهم شعری برای تو بنویسم که ایران مجروحی، دوباره تهدیدم می‌کنند

و اگر بنویسم تنها تویی که تهرانِ روحی دوباره تبعیدم می‌کنند

نه! نام تو دیگر سیاوش ماست، و من دیگر آن آتشی نیستم که نانت بسوزانم، نمی‌گذارم شناسنامه‌ات

سیاه کنند

کلیسایی در چله‌ی زمستان بودی، و من کشیشی که از آن بیشتر نمی‌توانست در کیش گناه کند

از وقتی قدم گذاشتم بر این تیمارستان گرد که مثل تویی هی می‌چرخد دور نمی‌دانم، عدم دادم به خدایی

که می‌توانستم فقط خودم باشم.

پس گاییدم این عصر را که شاعری در ولی عصرش چاقو می‌خورد

راستی تو فکر می‌کنی اگر تهران بودم، خایه می‌کردم در میدان ولی عصر، برای ولی عصر، مثل تو کیرم را

دریباورم؟

من فکر نمی‌کنم، تو خایه‌دارتری! از تیمور لنگ پایدارتری! نام تو خاندان ماست، نمی‌گذارم شناسنامه‌ات

سیاه کنند

اگر آن‌گونه که می‌خواهند

همین جا که هستیم بتمرگیم

سبزی نمی برگیم

بر عقوبتِ ما مرگ حکومت می کند رفیق!

باید بمرگیم تا زندگی کنیم

پس یکی بیاید به خانه ام زنگی بزند، به نام کوچکی که دست و پا کردم سنگی بزند

تحمل این همه درد دیگر از من ساخته نیست

لطفن یکی بیاید کار مرا هم بسازد!



## فهرست کتاب‌های منتشر شده‌ی علی عبدالرضایی

### کتاب‌های فارسی

#### شعر

۱. تنها آدم‌های آهنی در باران زنگ می‌زنند، تهران، ویستار، ۱۳۷۲.
۲. نام این کتاب را شما بگذارید، تهران، زیرزمینی، ۱۳۷۴.
۳. پاریس در رنو، تهران، نارنج، ۱۳۷۶.
۴. این گریه‌ی عزیز، تهران، نارنج، ۱۳۷۷.
۵. فی‌البداهه، تهران، نیم‌نگاه، ۱۳۷۹.
۶. جامعه، تهران، نیم‌نگاه، ۱۳۷۹.
۷. شینما، تهران، همراز، ۱۳۸۰.
۸. من در خطرناک زندگی می‌کردم، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۴.
۹. کادویی در کاندوم، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۵.
۱۰. ترور، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۸.
۱۱. فاک‌بوک، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۸.
۱۲. پس خدا وجود داره، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۱۳. لا اله الا لاو، لندن، نشر کالج، ۱۳۸۹.
۱۴. دوربین مخفی، لندن، پساافتاد، ۱۳۸۹.
۱۵. حکمت سین، لندن، پساافتاد، ۱۳۹۰.
۱۶. فانتزی، دبی، پساافتاد، ۱۳۹۰.
۱۷. کومولوس، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۹۰.
۱۸. زخم باز، پاریس، ناکجا، ۱۳۹۰.
۱۹. زرتشت برای چه می‌خندید؟، پاریس، ناکجا، ۱۳۹۱.
۲۰. مادرد، تهران، بوتیمار، ۱۳۹۲.
۲۱. عاشق عاشق، تهران، بوتیمار، ۱۳۹۳.
۲۲. گاز دنده گاز، تهران، بوتیمار، ۱۳۹۳.
۲۳. خدایا مرا ببخش، حالا نه، تهران، چشمه، ۱۳۹۳.

۲۴. شهر نو، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۵. اروتیکا، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۶. جمهوری اسپاگنی، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۷. آبالاکو، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۸. لیلاو، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۶.

#### داستان و رمان

۱. هرمافرودیت، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۵.
۲. بدکاری (مجموعه داستان کوتاه)، پاریس، ناکجا، ۱۳۹۰.
۳. تختخواب میز کار من است، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.

#### سیاسی

۱. آنارشویست‌ها واقعی‌ترند، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲. کارناوال‌های انتخاباتی، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۶.

#### نظریه‌ی ادبی

۱. رکیک‌تر از ادبیات، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۶.
۲. شب‌نشینی با مثل هیچ‌کس، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۹۰.
۳. دیل‌گپ، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۴. این سوال ابدی، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۵. من با قبول مخالفم، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.

#### انگلیسی

- Short and little like i, London Skool, لندن, ۲۰۱۲.

## ترجمه شده از فارسی به دیگر زبان‌ها

۱. من در خطرناک زندگی می‌کردم (ترجمه به ترکی)، مترجم: سعید احمدزاده اردبیلی، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۳.
۲. من در خطرناک زندگی می‌کردم (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، لندن، آگزیلند رایترز، ۱۳۸۷.
۳. سیکسولوژی (Sixology) (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۴. آن (Ese) (ترجمه به اسپانیایی)، مترجم: الیزابت لورنا فیتارونا دفورد، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۵. دوربین مخفی (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، لندن، پساهفتاد، ۱۳۹۰.
۶. دوربین مخفی، (ترجمه به کردی)، مترجم: طیب هوشیار، لندن، پساهفتاد، ۱۳۹۰.
۷. احتساب، (ترجمه به اردو)، مترجم: احسان ندیم شیخ، پساهفتاد، ۱۳۹۰.
۸. No one says yes twice، (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، لندن، لندن اسکول، ۱۳۹۱.
۹. بمب‌گذاری روی گریه، (ترجمه به آلمانی)، کریستینا اهلرز، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۱۰. تنها آدم‌های آهنی در باران زنگ می‌زنند (ترجمه به عربی)، مترجم: الحبيب الواعی، نشر پاریس، ۱۳۸۸.
۱۱. کومولوس (ترجمه به ترکی)، مترجم: جعفر بزرگ امین، ۱۳۹۰.
۱۲. اگر بمیرم چه کسی این تنهایی را تحمل می‌کند؟ (ترجمه به ترکی)، مترجم: سعید احمدزاده اردبیلی، ۱۳۸۸.

## ترجمه

- برای عطسه‌ام به بیابان تو محتاجم (ترجمه به انگلیسی)، نویسنده: ابول فروشان، مترجم: علی عبدالرضایی، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۸.





شترکالچ سحر